

## گردش لاک پشت ها



يکي بود يکي نبود . خانم لاک پشت و آقا لاک پشت تصميم گرفتند که همراه پسرشان به گردش بروند . آنها بيشه اي که کمي دورتر از خانه اشان بود را انتخاب کردند ...

يکي بود يکي نبود . خانم لاک پشت و آقا لاک پشت تصميم گرفتند که همراه پسرشان به گردش بروند . آنها بيشه اي که کمي دورتر از خانه اشان بود را انتخاب کردند . وسايلشان را جمع کردند و به راه افتادند و بعد از يك هفته به آن بيشه قشنگ رسيدند . سيدهايشان را باز کردند و سفره را چيدند ولي يکدفعه مامان لاک پشته با ناراحتي گفت : يادم رفت درقوטי بازکن را بياورم . پدر لاک پشت به پسرش گفت : پسرم تو برگرد و آن را بياور . پسرک اول قبول نکرد ، ولي پدر برايش توضيح داد که ما بدون دريازکن نمي توانيم قوטי ها را باز کنيم و چيزي بخوريم و صبر مي کنيم تا تو برگردي . ما به تو قول مي دهيم

پسرک با ناراحتي به راه افتاد

سه روزگذشت ، آنها خيلي گرسنه بود . ولي چون قول داده بودند ، باز هم انتظار کشيدند .

يك هفته گذشت ، مادر به پدر گفت : مي خواهي چيزي بخوريم ، او که نخواهد فهميد .

پدر گفت : نه ما قول داده ايم و بايد صبر کنيم .

خلاصه سه هفته گذشت . مادر گفت : چرا دير کرده بايد تا حالا مي رسيد .

پدر گفت : آره حق با شماست ، بهتر است تا او برگردد ، لاقول ميوه اي بخوريم .

آنها ميوه اي بر داشتند اما قبل از اينکه بخورند صدايي به گوششان رسيد که گفت : آهان ! مي دانستم تعلق مي کنيد .

اين صداي بچه لاک پشت بود که از پشت بوته ها بيرون آمد .

و گفت : ديديد زير قولتان زديد ؟ چه خوب شد که نرفتم !